



گفتگو



## استاد مزاری عادت داشت کم مصرف باشد

مصاحبه با انجنیر لطیف / یکی از یاران استاد شهید مزاری

زمان با نام شهید مزاری آشنایی پیدا کردم. در سال ۱۳۷۱ بعد از پیروزی مجاهدین که استاد مزاری وارد کابل شد، از نزدیک ایشان را دیدم. روزی که استاد مزاری وارد میدان هوایی کابل شد و ایشان را تا مرکز حزب وحدت که در افشار موقعیت داشت، همراهی کردیم. از آن تاریخ به بعد در خدمت استاد بودم.

**پیداایش:** چه زمان با استاد مزاری آشنا شدید و این آشنایی تان چگونه بود؟

انجنیر لطیف: از سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۶۰ در کارته‌سخی با شهید معلم گل‌آغا آشنا شدم. به دنبال آن با دوستانم وارد تشکیلات سازمان نصر شدیم. در این

## بیناواندیش: شما به عنوان کسی که با شهید مزاری بودید، چه خاطره‌ای از ایشان دارید؟

انجینیر لطیف: استاد مزاری عادت داشت که کم‌مصرف باشد و مهمانی پرمصرف را دوست نداشت؛ اما بهترین مهمانی‌ها را ترتیب می‌داد. دوستم، حکمتیار، گیلانی، مجددی، سردار آصف‌علی وزیر خارجه پاکستان، محمود مستری نماینده ملل متحد، آزادیگ یک تن از رهبران شمال و بسیار کسان دیگر را چندین بار مهمان کرد؛ اما در مهمانی‌هایش اصراف

وجود نداشت. ایشان به مهمانانش همواره تحفه می‌داد. یک اتاق کوچک داشت، در آن قالین، نم‌دو مانند آن‌ها داشت که به مهمانان پیشکش می‌کرد. روزی اسماعیل خان خدمت ایشان آمد، استاد مزاری از ایشان خواهش کرد که باید حکمتیار را ببیند. اسماعیل خان به خاطر اختلاف شورای نظار علاقه‌مند رفتن نبود. استاد مزاری با موتر استاد خلیلی و آقای هاشمی که من هم در آن موتر بودم، نزد حکمتیار رفتیم. حکمتیار را دیدیم. طرح اهل حل و عقد بود. طرح را پیش اسماعیل خان آورد که امضا کند. اسماعیل خان گفت: «این چه است؟» حکمتیار گفت که استاد مزاری این را خوانده است. اسماعیل خان گفت وقتی مزاری خوانده باشد، حاجت به خواندن نیست. بیاور که امضا کنم. دوستم که می‌آمد از دور سلام می‌داد و می‌گفت: «بابه من عسکر تو هستم.»

استاد مزاری پس از شکست افشار بسیار غمگین بود. از آن پس در صدد گرفتن خون شهیدان افشار بود که باید تلافی شود. چنین بود که عملیات را از دارالامان شروع کردیم. این نبرد از ریاست پنج آغاز شد تا لوای سه، اسکاد، موزیم، اردو، قصر دارالامان و

”

استاد مزاری پس از شکست افشار بسیار غمگین بود. از آن پس در صدد گرفتن خون شهیدان افشار بود که باید تلافی شود. چنین بود که عملیات را از دارالامان شروع کردیم.

“

تپه تاج‌بیگ و سرانجام فرقه هفتاد را گرفتیم. این عملیات ظرف یک روز و یک شب پایان یافت و دستاورد مهم برای حزب وحدت به شمار می‌رفت. فامیل‌های طرف مقابل در لوای سه بودند. استاد مزاری مرا با پویا وظیفه داد که بروید کسی با فامیل‌ها بدرفتاری نکند، آن‌ها را در موتر بنشانید و از خط بگذرانید. ما چنین کردیم. فامیل‌ها بسیار تشکری کردند. شب شد، با خستگی تمام در ریاست پنج بودم، مخابره آمد و گفت استاد تو را خواسته است. پیش استاد رفتیم. گفت تیز

برو در خط اول، دو نفر از جنبش آمده‌اند. در خط دهمزنگ رفتیم. ژنرال غلام، رئیس اپراسیون جنبش و ماما گل‌اندام بودند. آنان را در موتر شاندم و پیش استاد مزاری بردم. ژنرال غلام به استاد مزاری احترام کرد. استاد دلیل آمدن آنان را پرسید. ژنرال غلام گفت که پاچا (دوستم) به ما امر کرده است که بروید و به استاد مزاری بگویید فرقه هفتاد را گرفته‌اید، پس بدهید و یک خط ارتباطی از دهمزنگ تا دارالامان نیاز داریم که پوسته خود را برای اکمالات مستقر کنیم. شهید مزاری گفت: «به پاچا بگویید وقتی که فرقه هفتاد مهمات ما را از دوغ آباد دور می‌داد، ما به شما مراجعه می‌کردیم و شما می‌گفتید فرقه هفتاد مربوط ما نیست، حالا چطور مربوط شما شده است؟» در این وقت رتبه ژنرال غلام را از سر شانهاش کشید و گفت برو به پاچا بگو که اگر تو می‌جنگی، با تو هم می‌جنگیم. چند روز بعد دوستم معذرت خواست و گفت که آن‌ها از پیش خود آمده بودند و مجیدخان آنان را روان کرده بود و من این کار را نکرده‌ام.

دیگر این که، یک موتر بیبک خریده بودم. افزون بر موتر، یک میلیون و دوصد هزار افغانی باید می‌دادم. این پول را نداشتم. بچه‌ها گفتند برو از سید



سیستم بررسی‌شان آصف خان و داکتر علی بود. آن‌ها میان سربازان می‌رفتند و هر نظامی را همراه سلاح‌شان بررسی می‌کردند. از هر سلاح دو کپی می‌گرفتند. یکی برای مالی به خاطر معاش و یکی دیگر را برای سلاح کوت بر می‌داشتند. مهمات که می‌آمد و هر نفر عریضه می‌کرد، استاد به سلاح کوت حکم می‌کرد که ببین این چه دارد. اگر یک نفر راکت نداشت، او هیچ وقت راکت گرفته نمی‌توانست. هر نفر هر چه که می‌داشت می‌گفت همه مهمات را به رؤیت سلاح‌شان بدهید. این اداره یک وزارت بود که تعداد افرادشان سه نفر بودند.

علی بگیر. پیش از آن از سید علی قرض گرفته بودم. سید علی گفت: «یک لک تا پنج لک باشد، خیر است؛ ولی یک میلیون و دوصد هزار افغانی را داده نمی‌توانم». گفت که برو پیش بابہ او نه نمی‌گوید. پیش استاد رفتم. برای سه ساعت آن جا بودم. این و آن آمد و رفت و من چیزی نگفتم. سرانجام، استاد گفت: «چه کار آمده‌ای؟ گفتم هیچی. گفت دیگر روزها می‌آمدی و می‌گفتم بنشین و می‌گفتی، می‌روم کار دارم. امروز چطور کار نداری؟» گفتم استاد یک موتر خریدم. گفت: «مبارک باشد. چند خریدی؟» گفتم موترم را دادم، یک میلیون و دوصد هزار افغانی اضافه می‌خواهد. گفت: «بسیار خوب! ما هر طرف می‌رویم، یک موتر ثابت باشد، خوب است». گفتم استاد پولش را ندادهام. گفت: «این جا چه کار آمده‌ای؟» گفتم آمده‌ام که پول بدهید. موتر فروش را آورده‌ام، پشت دروازه است. گفت: «این جا چرا آورده‌ای؟» گفتم آوردم که پول بدهید. استاد زنگ را زد که سید علی بیاید. سید علی آمد. به سید علی گفت که انجنیر را پول قرض بدهید. گفت چه قدر بدهم. گفت هر چه قدر که می‌خواهد. موتر را پس به استاد مزاری دادم. یک روز استاد در فاتحه‌ای در برچی می‌رفت. من در قرارگاه بودم. در مخابره صدا کرد که تیز یک موتر گرفته بیا که موتر تعقیبی خراب است. موتر را گرفته و رفتم. گفتم این موتر از بابہ باشد. موتر را به بابہ دادم. گفتم این به من نمی‌زید. موتر تعقیبی بابہ خراب باشد، من این موتر را سوار شوم. موترم یک پیکب سرخ رنگ بود. یک موتر پیکب زرد بود، آن را به من داد و گفت که این را برای خود جور کن. نمی‌گرفتم. گفت که من موتر تو را نمی‌گیرم.

استاد، معاش را تاریخ سی و یک برج نمی‌داد، در تاریخ سی معاش و اعاشه را نقدی یک جا می‌داد. در